

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۳۵)

پنج‌شنبه ۱۶-۰۵-۱۴۳۴؛ ۰۸-۰۱-۱۳۹۲؛ ۲۸-۰۳-۲۰۱۳

I. فص حکمت نفثی در کلمه شبی

1. متن و ترجمه:

فَمِمَّا مِنْ جَهْلٍ فِي عِلْمِهِ فَقَالَ، "وَالْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ"، وَمِمَّا مِنْ عِلْمٍ فَلَمْ يَقُلْ مِثْلَ هَذَا وَهُوَ أَعْلَى الْقَوْلِ، بَلْ أَعْطَاهُ الْعِلْمُ السُّكُوتَ، كَمَا أَعْطَاهُ الْعُجْزَ. وَهَذَا هُوَ أَعْلَى عِلْمٍ بِاللَّهِ. وَلَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا لِخَاتَمِ الرُّسُلِ وَخَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ، وَ مَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الرُّسُولِ الْخَاتَمِ، وَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الْوَلِيِّ الْخَاتَمِ، حَتَّى أَنَّ الرُّسُلَ لَا يَرَوْنَهُ- مَتَى رَأَوْهُ- إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ: فَإِنَّ الرِّسَالَةَ وَ النُّبُوَّةَ- أَعْنِي نُبُوَّةَ التَّشْرِيعِ، وَ رِسَالَتَهُ- تَنْقَطِعَانِ، وَ الْوَلَايَةُ لَا تَنْقَطِعُ أَبَدًا.

بعضی از ما اظهار جهل می‌نماید در علم خود و می‌گوید، "وَالْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ" (و عجز از درک إدراك إدراك است)، و برخی از ما علم یافت و مثل این را نگفت، و آن برترین قول است، بلکه علم او را سکوت بخشید، چنانچه او (آن دیگری) را عجز بخشید. و این برترین عالم است به الله. و نیست این علم مگر برای خاتم رسل و خاتم اولیاء، و هیچ یک از انبیاء و رسل ندیده‌است آن را مگر از مشکات رسول خاتم، و هیچ یک از اولیاء ندیده‌است آن را مگر از مشکات ولی خاتم، حتی رسل نمی‌بینند آن را - هنگامی که می‌بینند آن را- مگر از مشکات خاتم اولیاء، چه رسالت و نبوت- یعنی نبوت تشریع، و رسالت آن- منقطع می‌شوند، ولی ولایت هرگز منقطع نمی‌شود.

فَالْمُرْسَلُونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ أَوْلِيَاءُ، لَا يَرَوْنَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ، فَكَيْفَ مِنْ دُونِهِمْ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ؟ وَ إِنْ كَانَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ تَابِعًا فِي الْحُكْمِ لِمَا جَاءَ بِهِ خَاتَمُ الرُّسُلِ مِنَ التَّشْرِيعِ، فَذَلِكَ لَا يَقْدَحُ فِي مَقَامِهِ وَ لَا يُنَاقِضُ مَا دَهَبْنَا إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَنْزَلَ كَمَا أَنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَعْلَى. وَ قَدْ ظَهَرَ فِي ظَاهِرِ شَرْعِنَا مَا يُؤَيِّدُ مَا دَهَبْنَا إِلَيْهِ فِي فَضْلِ عَمَرَ فِي أُسَارَى بَدْرِ بِالْحُكْمِ فِيهِمْ، وَ فِي تَأْيِيرِ النَّحْلِ. فَمَا يَلْزَمُ الْكَامِلُ أَنْ يَكُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ فِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ، وَ إِنَّمَا نَظَرُ الرِّجَالِ إِلَى التَّقَدُّمِ فِي رُتْبَةِ الْعِلْمِ بِاللَّهِ. هُنَالِكَ مَطْلَبُهُمْ. وَ أَمَّا حَوَادِثُ الْأَكْوَانِ فَلَا تَعْلُقُ لِخَوَاطِرِهِمْ بِهَا، فَتَحَقِّقْ مَا ذَكَرْنَاهُ.

پس، مرسلون، از حیث ولی بودن‌شان، نمی‌بینند آنچه را ذکر نمودیم مگر از مشکات خاتم اولیاء، تا چه رسد به کسانی از اولیاء که پایین‌تر از ایشان هستند؟! هرچند خاتم اولیاء در حکم تابع آن چیزی است که خاتم رسل آورده است از تشریع، و این آسیبی نمی‌رساند به مقام او و نقض نمی‌کند آنچه را گفتیم، چه او از وجهی پایین‌تر است چنانچه از وجهی [دیگر] برتر است. و ظاهر شده است در ظاهر شرع آنچه تأیید می‌کند آنچه را گفتیم، در برتری عمر در مورد اسیران [جنگ] بدر با حکم کردن درباره آنها، و در [حدیث] تأییر نخل. و لازم نیست که کامل تقدّم داشته باشد در هر چیزی و در هر مرتبه‌ای، و مردان را نظر تنها در تقدّم در رتبه علم به الله است، آنجاست مطلوب آنان. و اما حوادث اکوان، خواطر ایشان تعلقی به آنها ندارد. پس، تحقق بخش آنچه را یاد کردیم!

وَ لَمَّا مَثَلَ النَّبِيُّ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - النُّبُوَّةَ بِالْحَائِطِ مِنَ اللَّيْلِ وَ قَدْ كُمُلَ سَوَى مَوْضِعِ لَبَنَةٍ، فَكَانَ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - تِلْكَ اللَّبَنَةُ. غَيْرَ أَنَّهُ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - لَا يَرَاهَا إِلَّا كَمَا قَالَ لَبَنَةٌ وَاحِدَةٌ.

و چون نبی- صلی الله علیه و سلم- نبوت را به مثل دیواری از خشت همانند کرد که کامل شده بود مگر جای یک خشت، او- صلی الله علیه و سلم- همان خشت بود، جز این که او- صلی الله علیه و سلم- نمی‌بیند آن را چنانچه فرمود مگر یک خشت. وَ أَمَّا خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ، فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ هَذِهِ الرُّوْيَا، فَبَرَى مَا مَثَلَهُ بِهِ رَسُولُ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ -، وَ بَرَى فِي الْحَائِطِ مَوْضِعَ لَبَنَتَيْنِ، وَ اللَّيْنُ مِنْ ذَهَبٍ وَ فَضَّةٍ. فَبَرَى اللَّبَنَتَيْنِ اللَّتَيْنِ تَنْقُصُ الْحَائِطُ عَنْهُمَا وَ تَكْمُلُ بِهَمَا، لَبَنَةُ ذَهَبٍ وَ لَبَنَةُ فَضَّةٍ. فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَى نَفْسَهُ تَنْطَعُ فِي مَوْضِعِ تَبْيِكِ اللَّبَنَتَيْنِ، فَيَكُونُ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ تَبْيِكَ اللَّبَنَتَيْنِ. فَيَكْمُلُ الْحَائِطُ.

و اما خاتم اولیاء، نیز ناگزیر همین رویا را خواهد بود، و ببیند آنچه را رسول- صلی الله علیه و سلم- مثّل زد به آن، ولی ببیند در دیوار جای دو خشت را [خالی]، و خشت از طلا و نقره است. ببیند دو خشتی را که دیوار کم دارد آنها را و کامل می‌شود با آن دو، خشتی از طلا است و خشتی از نقره. پس، ببیند خود را که قرار می‌گیرد در جای آن دو خشت. بنابراین، خاتم اولیاء آن دو خشت است، و کامل می‌شود دیوار.

و السَّبَبُ الْمَوْجِبُ لِكَوْنِهِ رَأَاهَا لَبْتَيْنِ أَنَّهُ تَابِعٌ لِشَرْعِ خَاتَمِ الرُّسُلِ فِي الظَّاهِرِ وَ هُوَ مُؤَضِّعُ اللَّيْنَةِ الْفِضَّةِ، وَ هُوَ ظَاهِرُهُ وَ مَا يَتَّبِعُهُ فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ، كَمَا هُوَ آخِذٌ عَنِ اللَّهِ فِي السِّرِّ مَا هُوَ بِالصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ مُتَّبِعٌ فِيهِ، لِأَنَّهُ يَرَى الْأَمْرَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ، فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَاهُ هَكَذَا وَ هُوَ مُؤَضِّعُ اللَّيْنَةِ الدَّهَبِيَّةِ فِي الْبَاطِنِ، فَإِنَّهُ أَخَذَ مِنَ الْمُعْدِنِ الَّذِي يَأْخُذُ مِنْهُ الْمَلَكُ الَّذِي يُوجِبِي بِهِ إِلَى الرُّسُولِ.

سببی که موجب می‌شود آن را دو خشت ببیند آن است که او تابع شرع خاتم رسولان است در ظاهر، و او جای خشت نقره‌ای است، و آن ظاهر اوست و آنچه متابعت می‌کند او را در آن از احکام، چنانچه او گیرنده است از خدا در سر آنچه را او در صورت ظاهری متابعت است در آن، زیرا او می‌بیند امر را همان سان که هست، و باید که چنین ببیندش، پس او جای خشت طلایی است در باطن، زیرا او می‌گیرد از همان معدنی که می‌گیرد از آن فرشته‌ای که آن را وحی می‌نماید به رسول. فَإِنْ فَهِمْتَ مَا أَشْرْتُ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ بِكُلِّ شَيْءٍ. فَكُلُّ نَبِيٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى آخِرِ نَبِيٍّ مَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يَأْخُذُ إِلَّا مِنْ مَشَاكَاةِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَ إِنْ تَأَخَّرَ وَجُودُ طِينَتِهِ، فَإِنَّهُ بِحَقِيقَتِهِ مُوْجُودٌ، وَ هُوَ قَوْلُهُ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - "كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ". وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَا كَانَ نَبِيًّا إِلَّا حِينَ بُعِثَ.

پس، اگر فهمیدی آنچه را اشاره کردیم بدان، حاصل شده باشد برایت علم نافع به هر چیزی. پس، هر نبی‌ایی از آدم تا آخرین، هیچ یک از ایشان نیست مگر آن که از مشکات خاتم انبیاء می‌گیرد هر چند تأخر داشته باشد وجود طینت (گلی) او، زیرا به حقیقت خود موجود بوده است، و این همان قول او- صلی الله علیه و سلم- است که فرمود، "نبی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود"، و غیر او از انبیاء نبی نبودند مگر هنگامی که مبعوث شده بودند.

وَ كَذَلِكَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ كَانَ وَ لِيَاءَ وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ، وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ مَا كَانَ وَ لِيَاءَ إِلَّا بَعْدَ تَحْصِيلِهِ شَرَائِطَ الْوَلَايَةِ مِنَ الْأَخْلَاقِ الْإِلَهِيَّةِ فِي الْإِتِّصَافِ بِهَا مِنْ كَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى تُسَمَّى "بِالْوَلِيِّ الْحَمِيدِ". فَخَاتَمُ الرُّسُلِ مِنْ حَيْثُ وَ لَاتِيَّتِهِ، نَسَبُهُ مَعَ الْخَاتَمِ لِلْوَلَايَةِ نَسَبُهُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ مَعَهُ، فَإِنَّهُ الْوَلِيُّ الرُّسُولُ النَّبِيُّ.

و همین‌سان خاتم اولیاء ولی بوده است در حالی که آدم بین آب و گل بود، و غیر او از اولیاء ولی نبودند مگر بعد تحصیل شرائط ولایت، از اخلاق الهی در اتصاف به آنها، چه الله- تعالی- "الولی الحمید" نامیده می‌شود. پس، خاتم رسولان از حیث ولایتش، نسبتش به خاتم ولایت نسبت انبیاء و رسل است به او، چه او ولی و رسول و نبی است.

وَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ الْوَلِيُّ الْوَارِثُ الْآخِذُ عَنِ الْأَصْلِ الْمُشَاهِدِ لِلْمَرَاتِبِ. وَ هُوَ حَسَنَةُ مِنْ حَسَنَاتِ خَاتَمِ الْمُرْسَلِ مُحَمَّدٍ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - مُقَدَّمُ الْجَمَاعَةِ وَ سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ فِي فَتْحِ بَابِ الشَّفَاعَةِ. فَعَيَّرَ حَالًا خَاصًّا مَا عَمَّمَ.

و خاتم اولیاء ولی وارث و گیرنده از اصل و مشاهد مراتب است. و او حسنه‌ای است از حسنات خاتم مُرْسَل، محمد- صلی الله علیه و سلم-، پیش داشته شده جماعت و سید فرزندان آدم در گشودن باب شفاعت. پس، تعیین فرمود حالی خاص را که تعمیم نیافت.

2. **دفع توهمی:** سید بن طاوس در کتاب، "الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف" (ج ۲، ص ۳۷۳- ۳۷۲) بسیاری از اغلاط و نسبت های ناروای علمای اهل سَنَة را به انبیاء و نبی اکرم، صلوات الله عليهم اجمعین، نقل می‌کند، از جمله قصّه مجعول لقاح نخل را:

و از آن جمله [اغلاط] است آنچه حُمَيْدِي روایت کرده است در کتاب جَمْعُ بَيْنَ الصَّجِيحَيْنِ نیز در حَدِيثِ سوم از إِفْرَادِ مُسْلِمٍ از مُسْنَدِ رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ، که گفت: نَبِيُّ اللَّهِ- ص- در مَدِينَه می‌رفت در حالی که آنها لقاح نخل می‌کردند، پس فرمود، "چه کار می‌کنید؟" گفتند، "ما همین کار می‌کردیم!" فرمود، "شاید اگر این کار نکنید، بهتر از آن باشد!" پس، ترک کردند آن را، یا بریخت و یا کم شد میوه‌هایش. گفت آن را به او- ص- یادآور شدند، گفت من تنها بشری هستم مثل شما، چون امر کردم شما را به چیزی از دین‌تان، بگریزید آن را از من، ولی اگر امر کردم شما را به چیزی از رای خود، من خود بشر هستم.

و از مُسْنَدِ طَلْحَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ در حَدِيثِ سوم از إِفْرَادِ مُسْلِمٍ: گفت با رَسُولِ اللَّهِ- ص- گذشتیم از کنار قَوْمی که بر سر نخل بودند. فرمود، "اینان چه می‌کنند؟!" گفتند، "تلفیح می‌کنند آن را، نر را در ماده قرار می‌دهند." رَسُولُ اللَّهِ- ص- فرمود، "گمان نمی‌کنم این فایده‌ای داشته باشد!" گفت با خبر کردند آنها را بدان، و در نتیجه، ترک کردند آن را. پس، خبر دادند رَسُولِ اللَّهِ- ص- را از آن، فرمود، "اگر آن سود می‌بخشیده است آنها را، انجام دهند آن را، چه من فقط گمانی بردم، پس مرا مگیرید به خاطر گمان، ولی هنگامی که از خدا چیزی گفتم، بگریزید آن را چه من بر خدا- عَزَّ وَ جَلَّ- دروغ نمی‌بندم!"

عبد المحمود می‌گوید: چه گونه اینان تصدیق می‌کنند مثل این حدیث را و صحیح می‌پندارند آن را و در حالی که در چندین موضع شهادت داده‌اند به این که نبی‌شان- ص- این گونه نبود که پوشیده باشد بر او مثل این چنین امری که پوشیده نیست بر کودکان و زنان، و او بزرگ نشده بود و زندگی نکرده بود مگر با قومی که می‌شناختند عادت نخل را در تلفیح، و حتی اگر با آنها بزرگ نشده بود، زیرا این چیزی نیست که مخفی بوده باشد بر خلائق، و اگر هم آن مخفی مانده بود بر او، صفتش آن نبود که عجله کند قبل سؤال و تحقیق، و چه گونه چنین کاری کند کسی که در کتابش آمده است، "مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ" (۳: ۵۳ النجم) (سخن نمی‌گوید از روی هوا). و چه گونه عاقلی پیروی می‌کند این قومی را که این است روایات‌شان و مقالات‌شان.

شرم کردم از ذکر بسیار امور عجیب و ساختگی این مذاهب چهارگانه که تقبیح نموده‌اند با آن نبی‌شان را، چیزهایی که اگر کسی درباره خود آنها و یا یکی از صحابه می‌گفت، تکذیب می‌نمودندش.

3. **شرح استاد حسن زاده آملی:** استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی- مد ظله العالی- در شرح بخشی از سخن شیخ ابن عربی در این فصل چنین می‌فرمایند (مد الهمم، ص ۹۵-۹۱)

فَمِمَّا مِنْ جَهْلٍ فِي عِلْمِهِ فَقَالَ، "وَالْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ"، وَ مِنَّا مَنْ عَلِمَ فَلَمْ يَقُلْ مِثْلَ هَذَا وَ هُوَ أَغْلَى الْقَوْلِ، بَلْ أَعْطَاهُ الْعِلْمَ السُّكُوتَ، كَمَا أَعْطَاهُ الْعَجْزَ. وَ هَذَا هُوَ أَغْلَى عِلْمٍ بِاللَّهِ. وَ لَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا لِخَاتَمِ الرُّسُلِ وَ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ مَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الرَّسُولِ الْخَاتَمِ، بَعْضَى مِنْ أَيْنِ طَافِيهِ فِي عِلْمِ خُودِ جَاهِلِ اسْتِ، [یعنی در تمیز بین مراتب در حال علمش به آنها متحیر شده] و گفت، "الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ" و بعضی از این طایفه به آنها عالم شد [و بین آنها تمیز داد] و مثل این حرف را نزد. [یعنی اعتراف به عجز نکرد]، این سکوت عالی‌ترین گفتار است و این سکوت اعلاّی از آن قول است. [چه در آن قول اظهار عجز است] بلکه علم، این را سکوت داد و آن را عجز و این کس که عالم ساکت است عالی‌ترین عالم بالله است و این علم نیست مگر برای خاتم رسل و خاتم اولیا.

قیصری گوید: زیرا احاطه به جمیع مقامات و مراتب از کلی و جزئی و بزرگ و کوچک و تمیز بین آنها نمی‌باشد، مگر برای کسی که دارای اسم اعظم است ظاهراً و باطناً و آن خاتم رسل و خاتم اولیا می‌باشند، اما خاتم رسل، زیرا غیر او از انبیاء، حق و مراتب حق را مشاهده نمی‌کنند مگر از مشکات محمد- ص- که خاتم انبیاء است و از باطن آنان را مدد می‌کند. و اما خاتم اولیاء زیرا غیر او از اولیاء آن چه را می‌گیرند نمی‌گیرند. مگر از او، حتی رسل ایضاً حق را نمی‌گیرند مگر از مشکات و مقام او.

شیخ به همین معنا اشاره کرده گفت: وَ مَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الرَّسُولِ الْخَاتَمِ، وَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأُولِيَاءِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الْوَلِيِّ الْخَاتَمِ، حَتَّى أَنَّ الرُّسُلَ لَا يَرَوْنَهُ- مَتَى رَأَوْهُ- إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتَمِ الْأُولِيَاءِ: فَإِنَّ الرِّسَالَةَ وَ النُّبُوَّةَ- أُعْثِيَ بُنْيَانُ التَّشْرِيعِ، وَ رِسَالَتُهُ- تُنْقَطِعَانِ، وَ الْوِلَايَةُ لَا تُنْقَطِعُ أَبَداً. فَالْمُرْسَلُونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ أُولِيَاءٌ، لَا يَرَوْنَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتَمِ الْأُولِيَاءِ، فَكَيْفَ مِنْ دُونِهِمْ مِنَ الْأُولِيَاءِ؟ وَ إِنْ كَانَ خَاتَمُ الْأُولِيَاءِ تَابِعاً فِي الْحُكْمِ لِمَا جَاءَ بِهِ خَاتَمُ الرُّسُلِ مِنَ التَّشْرِيعِ، فَذَلِكَ لَا يَقْدَحُ فِي مَقَامِهِ وَ لَا يُنَاقِضُ مَا دَعَبْنَا إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَنْزَلَ كَمَا أَنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَغْلَى.

احدی از انبیاء و رسل نمی‌بینند این علم را مگر از مشکات رسول خاتم و نمی‌بینند او را احدی از اولیا مگر از مشکات ولی خاتم. حتی رسل آن گاه که آن علم را می‌بینند نمی‌بینند، مگر از مشکات خاتم اولیا، چه رسالت و نبوت یعنی نبوت تشریع و رسالت تشریع قطع می‌شوند اما ولایت هیچ گاه قطع نمی‌شود. پس مرسلون که اولیا هستند آن چه را می‌بینند از مشکات خاتم اولیا می‌بینند، پس چگونه خواهد بود حال اولیاء دیگر؟

[یعنی اولیایی که از مرسلین نیستند.] اگر چه خاتم اولیا در حکم الهی تابع خاتم رسل در تشریعیات است. [یعنی در این نشئه] و این حرف قادح مقام خاتم اولیا نیست و مناقض گفتار ما در بالا که خاتم اولیا متبوع است نیز نمی‌باشد چه تابع است به وجهی و متبوع است به وجهی.

تبصره: امام پیشوای مطلق است و این مقام تجزیه بردار نیست. امکان ندارد در عصری دو امام باشد. برخی از سفرای الهی نبی هستند، امام نیستند. برخی از سفرای الهی امام هستند و نبی نیستند. برخی از سفرای الهی هم امام هستند و هم نبی هستند.

حرف اول از نبوت حرف نون	قلب نون و او آمده ای ذو فنون
حرف اول از ولایت حرف واو	قلب واو آمد آلف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت آلف	مبدأ جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان اوست	قلب قلبش ذات الله سر اوست

فَكُلُّ نَبِيٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى آخِرِ نَبِيٍّ مَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يَأْخُذُ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَ إِنْ تَأَخَّرَ وُجُودُ طَبِئَتِهِ، فَإِنَّهُ بِحَقِيقَتِهِ مُوْجُودٌ، وَ هُوَ قَوْلُهُ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - "كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ". وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَا كَانَ نَبِيًّا إِلَّا حِينَ بَعَثَ.

هر پیغمبری از آدم تا آخرین پیغمبر (بلکه خود آدم) هیچ يك از آنها نیستند مگر اینکه نبوت را از مشکات خاتم النبیین گرفتند اگر چه وجود طینت خاتم به حسب زمان از آنها مؤخر است. زیرا حقیقت او موجود بود و انبیا نبوت را از این حقیقت که روحانیت اوست گرفته‌اند. از این رو فرمود: «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين» و انبیاء دیگر نبی نبودند مگر حین بعث. قیصری گوید: اعیان انبیا به حسب استعدادشان اگر چه طالب اظهار نبوت بودند لکن به سبب وجود انوار حقیقت محمدیه ظاهر نشدند، چون اختفاء کواکب و انوارشان هنگام طلوع شمس و چون در مقام طبیعت جسمیه یعنی نشئه عنصریه که به منزله ظلمت لیل است واقع شدند، یکی پس از دیگری ظاهر شدند، چون ظهور قمر و کواکب در شب تاریک.

عارف جامی در شرح فصوص فرماید: خدای متعال چون نور محمدی (ص) را آفرید چنانچه رسول الله خود فرمود، "اول ما خلق الله نوري"، در این نور محمدی ارواح جمیع انبیا و اولیا را به جمع احدی جمع کرد، پیش از تفصیلشان در وجود عینی و این در مرتبه عقل اول است. سپس ارواح تعین پیدا کردند در مرتبه لوح محفوظی که نفس کلی است و به مظاهر نوریه‌شان متمیز شدند تا در عالم عنصری یکی پس از دیگری به انوار مختصه خود طلوع کردند. پس معنای گفتارش "كنت نبيا" این است که او بالفعل نبی بود و به نبوتش عالم بود و انبیاء دیگر بالفعل نبی نبودند و به نبوتشان عالم نبودند مگر حین بعث، بعد از وجودشان به بدن عنصری و استکمالشان شرایط نبوت را، پس کسی را نرسد که بگوید هر يك از این انبیا به همین مثابت بودند از آن رو که در علم الله که سابق بر وجود عینی ایشان هست نبی بودند و آدم بین ماء و طین بود. چه دانستی که ارواح انبیا و اولیا در نور محمدی به جمع احدی جمع بود.

وَ كَذَلِكَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ كَانَ وَلِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ، وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ مَا كَانَ وَلِيًّا إِلَّا بَعْدَ تَحْصِيلِهِ شَرَائِطَ الْوَلَايَةِ مِنَ الْأَخْلَاقِ الْإِلَهِيَّةِ فِي الْإِتِّصَافِ بِهَا مِنْ كَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى تُسَمَّى "بِالْوَلِيِّ الْحَمِيدِ".

و همچنین است خاتم اولیا که ولی بود آن گاه که آدم میان آب و گل بود، و دیگر اولیا ولی نبودند مگر بعد از تحصیلشان شروط ولایت را که اخلاق الهیه است یعنی اتصافشان به اخلاق الهیه، که خداوند تعالی ولی حمید است. قیصری گوید: شروط ولایت تحقق آنان است در وجود عینی و تطهرشان از صفات نفس و تنزهشان از خیالات وهمی و تخلقشان به اخلاق الهیه و تخلصشان از قیود جزئی و ادای امانت وجودات افعال و صفات و ذات به آن که بالذات مالک آنها است. پس زمان فنایشان از خود و بقایشان بالحق متصف می‌شوند به ولایت، و غایت بر ایشان حاصل می‌شود، چه ولایت از جمله صفات ذاتی حق است.

1- شرح خوارزمی: حسین خوارزمی در شرح فصوص خود (ص ۱۳۹-۱۴۴) چنین آورده است:

وَ لَمَّا مَثَلَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - الثُّبُوتَ بِالْحَائِطِ مِنَ اللَّيْنِ وَ قَدْ كَمُلَ سِوَى مَوْضِعِ لَبَنَةٍ، فَكَانَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - تِلْكَ اللَّبَنَةُ. غَيْرُ أَتَى - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - لَا يَرَاهَا إِلَّا كَمَا قَالَ لَبَنَةٌ وَاحِدَةٌ.

وَ أَمَّا خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ، فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ هَذِهِ الرُّوْيَا، فَبَرَى مَا مَثَلَهُ بِهِ رَسُولُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ -، وَ بَرَى فِي الْحَائِطِ مَوْضِعَ لَبَنَتَيْنِ، وَ اللَّيْنُ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ. فَبَرَى اللَّبَنَتَيْنِ اللَّتَيْنِ تَنْقُصُ الْحَائِطُ عَنْهُمَا وَ تَكْمُلُ بَهُمَا، لَبَنَةٌ ذَهَبٍ وَ لَبَنَةٌ فِضَّةٍ. فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَى نَفْسُهُ تَنْطَعُ فِي مَوْضِعِ تَيْنِكَ اللَّبَنَتَيْنِ، فَيَكُونُ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ تَيْنِكَ اللَّبَنَتَيْنِ. فَيَكْمُلُ الْحَائِطُ.

یعنی: چون خاتم رسل - علیه السلام - تمثیل کرد نبوت را به حایطی که تمام شده بود و کمال یافته و موضع يك خشت مانده، و نفس خود را در موضع آن لبنة منطبع دیده. پس چاره نیست خاتم اولیا را از دیدن آن رویا، به جهت مناسبت و اشتراك در مقام ولایت.

اما می‌باید که این خاتم ولایت یعنی ولایت خاصه محمدیه موضع در خشت خالی ببیند و خود را بدان منطبع یابد و حایط بدان تمام شود.

و در فتوحات می‌گوید: در رؤیا حایطی دیدم از ذهب و فضه، و موضع دو لبنة خالی بود. من در آن دو موضع منطبع شدم و حایط تمام شد. و تعبیر کرد که ختم ولایت به من خواهد بود. و بر مشایخ عصر رؤیا را عرضه کردم و رأی را بگفتم، ایشان نیز بر وفق تعبیر من تأویل کردند.

و در فتوحات تصریحات دارد که مراد از این ولایت، ولایت خاصه محمدیه و ختم ولایت مطلقه به عیسی - علیه السلام - [است].

و در اول فتوحات می‌گوید: رسول - علیه السلام - مرا و خاتم ولایت مطلقه را دید، و با او گفت: این مرد - و اشارت به من کرد - عدیل و خلیل تست به واسطه اشتراك در خاتمیت.

و در فصل ثالث عشر در اجوبه محمد بن علی الترمذی می‌آرد که: ختم دو است: یکی ختم ولایت مطلقه، و یکی ختم ولایت محمدیه.

اما ختم ولایت علی الإطلاق عیسی است - علیه السلام - که او ولی است نبوت مطلقه [را] در زمان این اَمّت، و محجوب از نبوت تشریعی و رسالتش گشته، پس در زمان نزول وارث باشد و خاتم که هیچ ولی بعد از او نباشد.

پس اول امر به نبی بود که آن آدم است علیه السلام، و آخر نیز نبی [را بود] که آن عیسی است اما نبوت اختصاص به تشریع، لا جرم عیسی - علیه السلام - را دو حشر باشد: یکی در میان ما، یعنی اولیا، و دیگر در میان انبیا و رسل.

و اما ختم ولایت آن مردی است از عرب از اکرم قبایل و جامع اشرف فضایل و من در سنه خمس و تسعین و خمسمائة او را دریافتیم، و علامت ختم از او مشاهد کردم، و آن چه از دیگران مخفی بود بر من روشن گشت، و او را مبتلا به بلای اهل انکار دیدم و چنانکه در نبوت تشریع ختم به محمد بود علیه السلام، ولایتی که حاصل از وارث محمدی است بر این مرد ختم

می‌گردد به ولایتی که حاصل باشد از سایر انبیا، از آن که اولیا که وارث ابراهیم و موسی و عیسی باشند بعد از خاتم ولایت محمدی موجوداند و از خاتم ولایت محمدی خود را می‌خواهند، و الله اعلم.

و السَّبَبُ الْمُوجِبُ لِكُونِهِ رَأَاهَا لِبَيِّنَاتٍ أَنَّهُ تَابِعٌ لِشَرْعِ خَاتَمِ الرُّسُلِ فِي الظَّاهِرِ وَ هُوَ مُؤَضِّعُ اللَّيْنَةِ الْفِضَّةِ وَ هُوَ ظَاهِرُهُ وَ مَا يُبْعَثُ فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ، كَمَا هُوَ أَخَذَ عَنِ اللَّهِ فِي السِّرِّ مَا هُوَ بِالصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ مُتَّبِعٌ فِيهِ، لِأَنَّهُ يَرَى الْأَمْرَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ، فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَاهُ هَكَذَا وَ هُوَ مُؤَضِّعُ اللَّيْنَةِ الدَّهَبِيَّةِ فِي الْبَاطِنِ، فَإِنَّهُ أَخَذَ مِنَ الْمُعْدِنِ الَّذِي يَأْخُذُ مِنْهُ الْمَلِكُ الَّذِي يُوجِبِي بِهِ إِلَى الرَّسُولِ. فَإِنْ فَهَمْتَ مَا أَشْرَفْتَ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ. یعنی: سببی که موجب موضع لبنه دیدن بود خاتم ولایت را، آنست که تابع است شرع خاتم رسل را در ظاهر، و اتباع احکام او در شرع بتقدیم می‌رساند، و این صورت متابعت او موضع لبنه فضه است و به انطباعش در وی، متابعت تمام می‌گردد و بعد از او متابعت نمی‌ماند، چنانکه بعد از او هیچ ولی نمی‌ماند. کما أشار بقوله: "فإذا قبضه الله و قبض موسى زمانه بقي من بقي مثل البهائم لا يحلون حلالا و يحرمون حراما يتصرفون بحكم الطبيعة شهوة مجردة عن العقل و الشرع فعليهم يقوم الساعة".

تمثیل نبوت به لبنه از آن جهت کرد [که] در فضه بیاض است و سواد، و بیاض مناسب انوار حقانیه، و سواد مناسب ظلمت خلقیه و نبوت صفت خلقیه است و در وی حقیقه، لا جرم بدین دو جهت صورت لبنه فضی را مناسب است و ذهب از آن روی که از مختلفین مرکب نیست و همه اشرف است. و این خاتم همچنان که متابعت شرع و احکامش می‌کند در ظاهر، همان معنی را در سر از حضرت حق نیز أخذ می‌کند، چه او را اطلاع هست بدانچه در علم است از احکام الهیه و مشاهد است آن را که اگر این رؤیت و مشاهده نباشد، خاتم ولایت نتواند بود. و این دیدن امر الهی را بر آن چه در غیب است موضع لبنه ذهبیه است از آن که او آخذي است از معدنی که ملك از آن أخذ می‌کند، و به رسول می‌رساند، و این معدن حق است سبحانه و تعالی.

و اگر فهم کنی و اطلاع یابی بدانچه اشارت کردیم که انبیا از این روی اهل ولایت‌اند و سایر اولیا حق را نمی‌بینند مگر از مشکات خاتم اولیا، حاصل شود ترا علمی که نافع باشد در آخرت.

یا معنی آنست که دریابی رمزی را [که] بر آن اشارت کردیم که خاتم ولایت همان خاتم رسل است که ظاهر می‌گردد در آخر برای بیان اسرار و حقایق، چنانکه بیان کرد در اول احکام و شرایع علمی هر آینه نافع حاصل کرده باشی و بدانی که اعتبار معنی راست و اختلاف صوری قادح اتحاد معنوی نیست. بیت:

اختلاف صور آمد سبب کثرت و بس	چون ز تن‌ها گذری دلبر تنها بینی
سقف و دیوار چو مانع شود از پرتو شمس	نور خورشید به هر خانه مجزا بینی
صورت جزوی هر خانه چو ویران گردد	نور بی‌شایبه کثرت اجزاء بینی

فَكُلُّ نَبِيٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى آخِرِ نَبِيٍّ مَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يَأْخُذُ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَ إِنْ تَأَخَّرَ وُجُودُ طَبِئَتِهِ، فَإِنَّهُ بِحَقِيقَتِهِ مُوجُودٌ، وَ هُوَ قَوْلُهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - "كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ". وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَا كَانَ نَبِيًّا إِلَّا حِينَ يُعَثِّ.

پس از آدم تا آخرین انبیا هر نبی أخذ نبوت نمی‌کند مگر از مشکات خاتم النبیین، اگر چه طینت او متأخر بود از انبیا. اما حقیقت او موجود بود، چنانکه گفت، "كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين". او به حقیقت در عالم ارواح موجود و متحقق به نبوت قبل الوجود و پیش از مبعوث شدن به رسالت امت [بود] و غیر او را نبوت در حالت بعثت بوده، از آن که او - علیه السلام - قطب الاقطاب و مقصود اصل رب الارباب و حاصل از کون و موجود اول بوده به تفصیل آن چه مرتبه او بدان مشتمل گشته، اعیان عالم بظهور پیوسته. و اعیان انبیا اگر پیش از ظهور صورت بشریه و بروز نشأت عنصریه اگر چه طالب ظهور نبوت بودند، اما با وجود ظهور انوار حقیقت محمدیه مخفی بودند چون اختفای کواکب و انوار آن در حالت طلوع آفتاب تابان. پس چون متحقق شدند در مقام طبیعت جسمیه و ظلمت لیالی عنصریه، ظاهر گشتند به انوار مختفیه. و اولیا را نیز همین است از برای همان معنی، لا جرم از لا و ایدا پیشوای عالم و قدوه اولاد آدم اوست. و در این بیان است، بیت:

الا ای قدوه اولاد آدم	طفیل ذات پاکت کل عالم
توئی جان و جان مانند جسم است	توئی معنی و عالم همچو اسم است
توئی سر خیل مقبولان درگاه	توئی خلوت نشین لی مع الله
کلید مخزن إحسان وجودی	که قفل گنج رحمت را گشودی
وجودت بود از آدم مقدم	اگر چه آمدی از پشت آدم
از آنت آخر آوردند یعنی	که آدم همچو لفظ است و تو معنی
نه معنی اول است و لفظ آخر	اگر چه می‌شود از لفظ ظاهر
رسولان خاتم‌اند و تو نگینی	رسل را اولین و آخرین
جهان تاریک بود و آخر روز	که خورشیدی بر آمد عالم افروز

چه خورشیدی که صد خورشید انور بود در پرتوش از ذره کمتر
وَكَذَلِكَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ كَانَ وَلِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ، وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ مَا كَانَ وَلِيًّا إِلَّا بَعْدَ تَحْصِيلِهِ شَرَائِطَ الْوَلَايَةِ مِنَ الْأَخْلَاقِ الْإِلَهِيَّةِ فِي الْإِتِّصَافِ بِهَا مِنْ كَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى تُسَمَّى "بِالْوَلِيِّ الْحَمِيدِ".

یعنی: همچنین هنوز آدم در میان آب و گل بود که خاتم اولیا ولی ولایت جان و دل بود، و غیر او را از اولیا حصول ولایت بعد از تحصیل شرایطش از اخلاق الهیه و اتصاف بدان که حق- سبحانه و تعالی- به واسطه آن اخلاق و صفات مسمی شد به "ولی حمید".

و از جمله شرایط ولایت تحقق اولیا است، در وجود عینی و تطهر ایشان از صفات نفسیه و تنزه از خیالات و همیه، و تخلّق به اخلاق الهیه و تخلص از قیود جزئیه و ادای امانت و حوادث افعال و صفات و ذات به ملکی که مالک همه است بالذات. پس چون از خویش فانی شوند و به بقای حق باقی گردند، به ولایت اتصاف یابند از آن که ولایت از صفات ذاتیه است، لا جرم از وجود این شرایط به جمال کمال ولایت آراسته شوند و به حلیه اتصاف بدین آبیات پیراسته گردند:

ایشان همه اصل پاک دارند	نسبت نه به آب و خاک دارند
بیرون ز مزاج آب و آتش	در آتش عشق و قشنگان خوش
از بود و نبود چشم بسته	و ز ننگ وجود خویش رسته
فانی ز خود و بدوست باقی	بیگانه ز تن به جان ملاقی
با حق جمع و ز خود پریشان	"لا یعرفهم" شعار ایشان
آنان که خدایگان دین اند	در راه ولایت این چنین اند

فَخَاتَمَ الرُّسُلَ مِنْ حَيْثُ وَلَايَتِهِ، يَسْبِقُهُ مَعَ الْخَاتَمِ لِلْوَلَايَةِ نِسْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ مَعَهُ، فَإِنَّهُ الْوَلِيُّ الرَّسُولُ النَّبِيُّ. وَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ الْوَلِيُّ الْوَارِثُ الْأَحَدُ عَنِ الْأَصْلِ الْمُشَاهِدِ لِلْمَرَاتِبِ.

چون ذکر کرد که مرسلین از آن روی که اولیاء اند، نمی بینند آن چه می بینند مگر از مشکات خاتم الأولیاء. و امکان توهم آن بود که این معنی در غیر خاتم رسل باشد، تصریح کرد که نسبت او- علیه السلام- به خاتم اولیا چون نسبت سایر اولیا و رسل است. و در این باب تفصیل نیست از برای آن که خاتم رسل صاحب این مرتبه است در باطن و خاتم ولایت مظهر او در ظاهر. و این مقام کسی را منکشف می شود که بر او واضح باشد که روح محمدی را- صلوات الله علیه و سلامه- مظاهری است در عالم به صور انبیا و اولیا. و شیخ- قدس الله سره- در آخر باب چهاردهم از "فتوحات" آورده است که روح محمدی را در عالم مظاهری است، و اکمل مظاهرش در قطب زمان و در افراد و در ختم ولایت محمدیه است و در ختم ولایت عامه که عیسی است علیه السلام.

و بایاد دانست که ولایت منقسم می شود به مطلقه و مقیده. اَعْنَى بِهِ عَامَهُ وَ خَاصَّهُ، از برای آن که ولایت من حیث هی هی صفت الهیه مطلقه است و از حیثیت استناد او به انبیا و اولیا مقیده، و مقوم به مطلق و مطلق ظاهر در مقید. پس همه ولایت انبیا جزئیات نبوت مطلقه است. چون این معلوم شد، بدان که مراد شیخ از ولایت خاتم رسل، ولایت مقیده شخصیه اوست. و شك نیست که سبب این ولایت به ولایت مطلقه چون نسبت ولایت سایر انبیا است به ولایت مطلقه. و خاتم رسل وی است به اعتبار باطن، و رسول به اعتبار تبلیغ احکام و شرایع، و نبی به اعتبار انباء از غیوب و تعریفات الهیه. و خاتم الأولیاء وی است به اعتبار باطن و باطن او باطن خاتم الرسل است که اگر خاتم رسل را این کمال نبودی، خاتم رسل نشدی. و وارث است از خاتم رسالت شرایع و احکامش را، و آخذ است از اصل بی واسطه. کما ورد فی حق النَّبِيِّ، "فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى". یعنی بی واسطه و مشاهده [۴- پ] مر مراتب را. پس تفوق کلی او راست و اعطا و افاضه به واسطه و بی واسطه از شأن اوست.

وَ هُوَ حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ خَاتَمِ الرُّسُلِ مُحَمَّدٍ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - مُقَدِّمُ الْجَمَاعَةِ وَ سَيِّدُ أَدَمَ فِي فَتْحِ بَابِ الشَّفَاعَةِ.

یعنی: خاتم ولایت صورت درجه ای از درجات و حسنه ای از حسنات خاتم رسالت است و مظهری از مظاهرش. و این حسنه [ای] است که مسمی است به وسیله در اعلی مراتب جنان، و مقام آن محمود موعود است نبی را- علیه الصلوات الرحمن-. و چون خاتم الأولیاء حسنه [ای] از حسنات خواجه کاینات است، خواجه- علیه السلام- هر آینه بر جماعت انبیا و اولیا مقدم و سید ولد آدم و فاتح باب شفاعت در موقف اعظم بود.

فَعَيَّنَ حَالًا خَاصًّا مَا عَمَّمَ. پس تقیید کرد حضرت الهی به حال خاص که آن فتح باب شفاعت است.

اگر "ما عمم" بی او باشد- چنانکه در بعضی نسخ است- صفت بعد صفت بود مر حال را، و معنی آن باشد که آن حال را تعمیم نکرد و دیگری را در آن حال خاص با او شریک نساخت.

و اگر به "واو" باشد، معنی آن بود که سیادت رسل به حال خاص تقیید کرد و تعمیم سیادت و تقدّم او بر یک جماعت نکرد تا تقدیم او- علیه السلام- بر همه در جمیع امور و احوال جزئیه و کلیه الهی لازم آمد، و لهذا گفت، "انتم اعلم بامور دنیاکم".